



شده بود، با کنجکاوی پرسید: چی می‌خواهی بگی؟ خبری از حاج احمد شنیدی؟ از گفتن آن چه که می‌دانستم، اکراه داشتم. با توجه به صحبت‌های چند شب پیش، این فکر برایم تداعی شد که حاج احمد، یا اسیر شده است یا شهید. گفتم: راستش را بخواهی، حاج احمد دیگر بر نمی‌گردد. حاج همت با شنیدن این جمله، مثل این که از خواب عمیقی بیدار شده باشد، نگاهی به من کرد و پرسید: چرا این حرف را می‌زنی؟ ناچار تمام آن چه را که حاج احمد در آن شب برایمان تعریف کرده بود، گفتم. رنگ حاج همت پرید و حالش دگرگون شد. ساکت نگاهش می‌کردم که یک دفعه با غیظ، نگاهی به من کرد و گفت: برقی، الهی لال بشی، این حرف چیه که می‌زنی! این را که گفت، با عصبانیت از من رو گرداند و به سمتی رفت. قبل از این که دور شود، گفتم: این که گفتم، همان چیزی بود که خود حاج احمد گفته. حالا من هم تصویری می‌کنم که دیگر برنگردد. حاج همت که دور شد، لرزیدن شانه‌هایش را دیدم.^۲

۲. نوار مصاحبه با عباس برقی؛ هم‌رزم.

۲۷ متوجه این برآشفستگی روحی وی شدند. عباس برقی در این باره گفته است: «... غروب روز چهاردهم تیر ۱۳۶۱ بود و ساعت‌ها از رفتن حاج احمد و همراهان‌اش می‌گذشت و ما هیچ خبری از آن‌ها نداشتیم. ترسیده بودم. کابوسی ناراحت‌کننده آزارم می‌داد. هرچه فکر می‌کردم، نمی‌دانستم علت این همه نگرانی و هراس چیست. مدتی رادر حالت گیجی گذراندم. یک دفعه موضوع تازه‌ای تمام ذهنم را اشغال کرد. از همان جا به یاد صحبت‌های حاج احمد افتادم. صحبت‌های آن شب، مثل پتکی محکم بر سرم می‌کوبید. موضوع چنان بر ذهنم فشار می‌آورد که باعث شد با ترس و لرز خودم را به حاج همت برسانم. حاجی از بس به جاده خیره شده بود، نگاهش پراز خستگی بود. با نگرانی گفتم: برادر همت، چیزی می‌خواهم بگویم. ولی نمی‌دانم چطور بگویم! حاج همت، بدون این که نگاه کند، گفت: چیه برقی، چی می‌خواهی بگی؟ گفتم: باور کن حاجی، نمی‌دانم چطور بگویم! حاج همت که از طرز صحبت کردن من نگران

بارشکر خدا را به جانیاوریم، کفران نعمت کردیم. و در نتیجه، خدا این قدرتی را که به ما عنایت فرموده، از ما خواهد گرفت. قدرت آقا امام زمان (عج) بالاخره باید در ملتی تجلی کرده باشد؟ خُب، فعلاً قدرت ایشان در این ملت حلول کرده، حالا اگر ما در حق این نعمت کفران کنیم، خداوند این قدرت را از ما خواهد گرفت و دیگر آن وقت به جای لطف خدا، غضب خدا بر ما نازل خواهد شد.»^۱ هم‌زمان با استمرار روند کارشکنی مقامات سوری؛ سرانجام طی یک حادثه‌ی مشکوک، روز چهاردهم تیر ۱۳۶۱ احمد متوسلیان؛ فرمانده‌ی تیپ ۲۷ محمد رسول‌الله (عج) به همراه سه تن از همراهانش به نام‌های کاظم اخوان، تقی رستگارمقدم و سید محسن موسوی در ایستگاه برباره در نزدیکی طرابلس لبنان به اسارت نیروهای فالانژ درآمدند. اسارت متوسلیان، چنان بر روحیه‌ی زلال همت تأثیرگذار بود، که همه‌ی رزمندگان تیپ

۱. سخنان همت در جلسه‌ی توجیهی عملیات رمضان، مرداد ۱۳۶۱.